

وحشی

کمدی در چهار پرده

آنتون چخوف

پرویز شهدی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

شخصیت‌های نمایش

-
- آلکساندر ولادیمیرویچ سربریاکف پروفیسور، بازنشسته
- یلنا آندری یونا همسر او، ۲۷ ساله
- سوفیا آلکساندرونا (سونیا) دختر ۲۰ ساله‌ی پروفیسور از همسر اولش
- ماریا واسیلیونا وُینی تسکایا مادر همسر اول پروفیسور، بیوه‌ی رایزنی ویژه
- یگور پتروویچ وُینی تسکی فرزند همسر اول پروفیسور
- لئونید استپانوویچ ژلتوخین (لنبا) مردی بسیار ثروتمند که نتوانسته دانشکده‌
- فنی را به پایان برساند
- یولیا استپانوونا (یولیا) خواهر ۱۸ ساله‌ی او
- ایوان ایوانوویچ اُرلوفسکی ملاک
- فیودور ایوانوویچ پسر او
- میخائیل لوویچ خروشچف ملاک، دارای تحصیلات پزشکی
- ایلیا ایلیچ دیادین ملاک
- واسیلی خدمتکار ژلتوخین
- سیمیون کارگر آسیاب

پرده‌ی اول

باغی در ملک ژلتوخین. ساختمانی با بهارخواب. روی
چمنی جلو ساختمان، دو میز چیده شده، یکی برای
ناهار و دیگری کوچک‌تر، برای تنقلات و پیش‌غذاها.

صحنه‌ی یکم

[ژلتوخین و یولیا از ساختمان بیرون می‌آیند.]

یولیا بهتر بود کت و شلوار خاکستری‌ات را می‌پوشیدی.
بیش‌تر به تو می‌آید.

ژلتوخین برایم فرقی نمی‌کند. چه اهمیتی دارد؟

یولیا لیا، چرا این‌همه غمگینی؟ آن هم در روز تولدت؟ چه
آدمی بدجنسی هستی! [سرش را روی سینه‌ی برادرش
می‌گذارد.]

ژلتوخین لطفاً این‌قدر ابراز محبت نکن.

یولیا [با چشمان پراشک] آه، لنیا!
ژلتوخین به جای این بوسه‌های اشک‌آلود، نگاه‌های محبت‌آمیز
 و این جلد ساعتی که به من هدیه داده‌ای — که معلوم
 نیست به چه دردم می‌خورد — بهتر است از گفته‌های
 من اطاعت کنی! چرا خانواده‌ی سربریاکف را دعوت
 نکردی؟

یولیا دعوت‌نامه فرستادم، لنیا.
ژلتوخین برای کی؟

یولیا برای سونیا. از او خواهش کردم امروز هر طور شده سر
 ساعت یک بیاید. قسم می‌خورم برایش نامه نوشتم!
ژلتوخین الان تقریباً ساعت دو است و هنوز از آن‌ها خبری نشده.
 از این‌ها گذشته، هر کار دل‌شان می‌خواهد بکنند، به
 درک! باید این قضیه را فراموش کرد، به جایی نمی‌رسد...
 فقط سرشکستگی باقی می‌ماند و احساس‌های ناپسند،
 همین و بس... حتا نیم‌نگاهی هم به من نمی‌کند. من
 زشتم، آدم قابل توجهی نیستم، هیچ چیز شاعرانه‌ای در
 من وجود ندارد. اگر هم روزی با من ازدواج کند، از
 روی حسابگری است... به خاطر پول.

یولیا می‌گویی زشتی... از کجا می‌دانی؟
ژلتوخین نکند فکر می‌کنی کورم؟ این ریشی که روی گردنم
 می‌روید هیچ شباهتی به دیگران ندارد، این سبیل مسخره
 که مرده‌شورش برد... و این دماغ...

یولیا چرا لُپت را گرفته‌ای؟
ژلتوخین هنوز درد می‌کند، این جا، زیر چشمم.